

اکبر اکسیر

معرفی مجموعه شعر مثل بنفشه ها، زندگی / یاور مهدی پور / نشر ایلیا / ۱۳۹۶

از چشم یک گنجشک



زندگی، تازه ترین مجموعه شعر یاور مهدی پور است که از سوی انتشارات نشر ایلیا چاپ و منتشر شده است. شعرهای این دفتر، رشد این شاعر سخت کوش را نشان می دهد. چند شعر کوتاه از این مجموعه را با هم دیگر می خوانیم:

♦ دلتنگ توام / و کاری از گویی تلفن ساخته نیست / با خود فکر می کنم / فاصله در خیال گراهام بل / چگونه معنایی داشت!

♦ از تو جدا مانده ام / اما میل بنای شهری دور من است / مثل رشست / مثل همین لنگرود خودمان / که جای پای همه آبهای رفته از دست / کوچه ها و خانه ها ساخته است / بر ساحل این خزر سبز غمگینش

♦ اب را در بطری خلاصه کردیم / هوا را در کپسول های اکسیژن / جنگل را در چند گلدان خانه / دریا هم که در وهم آوار یوم جا شد / ما زیبایی را نشستیم روی مبل / تا از تلویزیون تماشا کنیم / و حالا نگران چیزهای اندک مانیم / که در حال اتمام است.

♦ از تنهایی / دست می کشم بر میز / و بر صندلی می نشینم / حالا منتظرم غبار برخاسته / مرا به جا آورد.

♦ یخ آب شد / و من دیگر آن آدم برفی نیستم / اما انگار مثل بنفشه هاست زندگی / برای مترسکی که هر بهار تنها لباس هایش عوض می شود.

یاور مهدی پور با زبانی نرم و ساده شعر را پیش می برد. ما را با تجربه های خاص خود درگیر می کند. کلمات را در هم می آمیزد و سطرهایی می سازد که ما را به معانی متفاوت می رساند:

♦ گاهی کلمات کافی نیست / و اعداد تنها به کار شمارش نتوانسته ها می آیند / و بین به چه مشغولم / و بگذر از این تنهایی دست به کجای زندگی برده ام. مهدی پور با اینکه از اصحاب دوم شخص مفرد مؤنث مفلوک شعر امروز است، اما قول داده از این مرحله به سلامت بگذرد و مرجع ضمیرش را در شعرهای آینده محیط زیست معرفی کند. ببینید چه ساده اعتراف می کند:

♦ یک صبح / تو را از چشم یک گنجشک خواهم دید / که این بار تو نزدیک می شوی / و من می پریم!

هر دهه، شاعران برتر خود را معرفی می کند و این معرفی با توجه به استعداد و ذوق متفاوت و تلاش شاعران انجام می پذیرد. دوست و فامیل و آشنا در معرفی شاعر، سهم دارند اما در ماندگاری شاعر تأثیری ندارند و نمی توان روی آن حساب ویژه باز کرد.

شاعران جوان زیادی دیده ایم که یک شبه ظهور کرده اند، با تبلیغات گسترده ای صفحات حقیقی و مجازی را پر کرده، عکس های تمام قد و نیم قدشان روزنامه ها را گرفته و از چند شبیه که مهم هم صدا و سیمایشان پخش زنده شد، اما بعد از چندی اثری از آنها دیده نشده است.

نمونه های مستند این بزرگ زادگان را در دهه های ماضی دیده ایم که گاه با اجاره کردن یک نشریه ادبی، یک شبیه نویسنده و شاعر می شدند، نظریه می دادند، مصاحبه های تمام قدشان با عکس روی جلد پخش می شد و بعضی که بسیار پررو بودند، حتی نام بزرگان شعر معاصر را ضایع می کردند تا از این جنجال به شهرت برسند؛ اما عمری به طول انتشار همان نشریه داشتند و گروهی دیگر با پیش خرید کردن دوپست، سیصد شماره از مجله ادبی، یک شماره را به ویژه نامه خود و همفکران خود اختصاص می دادند و از این راه نام مطرح محافل می شدند.

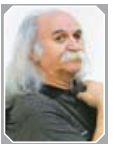
امروز که در خدمت شما عزیزان هستیم، نقدینه ادب و هنر به شماره پانصد خود نزدیک می شود. در همین صفحه ۳ با بزرگانی چون «محمد صالح علا» سمت چپ و «حسن فرازمنند» در طبقه همکف همسایه هستیم. هیچ اثری از شاعران پیمانکار دیده نمی شود، اما حسن فرازمنند و محمد صالح علا سرزنده و پانشاط، از غربال روزگار گذشته و هریک در قد و قواره یک رسانه برتر عمل می کنند. چرا که لحظه ای از تلاش و پویای ادبی بازمانده اند و بازنشستگی برای آنها مفهومی نداشته است.

شاعران جوان موفقی را می شناسم که شعر را زندگی کرده اند. در کنار زندگی دست از مطالعه برنداشته اند و در هر کتاب یک پله بالاتر ایستاده اند و می روند تا نام ثابت کتاب شعر امروز ما باشند.

یاور مهدی پور یکی از این نمونه هاست. او از لنگرود شعر آمده است. ویول زنی که خوش درخشید بر بام شعر و در هر مجموعه به موقفت های تازه ای رسیده است. ضرب المثلی آستارایی می گوید: پسر شجاع به دای اش می رود. هر چند تقوی تکیار در معرفی ایشان سهم عمده ای داشته، اما پشتکار و درک عمیق شان از شعر امروز او را از سایه دای جان بیرون کشیده و می رود تا نام برتر شعر امروز باشد. اگر هر ۶ ساعت، یک کتاب درنیوردا مثل بنفشه ها

واکاوای ترانه «گل یخ» کوروش یغمایی

گل یخ توی دلم جوونه کرده ...



کوروش یغمایی

بود و پس از مدتی با گروه های راک که خود تشکیل می داد، به صورت رسمی وارد حرفه موسیقی شد. چندی بعد هنگامی که گروه های حرفه ای راک اروپایی برای اجرای برنامه به ایران می آمدند و با استعداد او در نوازندگی گیتار روبرو می شدند، از او برای نواختن لید گیتار و مهاجرت به کشورشان برای ضبط صفحه در سطح جهانی دعوت می کردند.

یغمایی در مصاحبه با یک مجله تخصصی موسیقی در باره خود گفته است:

«... در سال آخر دانشگاه بسسر می بردم که اولین کار حرفه ای را در زمینه آهنگسازی، ارکستراسیون، نوازندگی و خوانندگی منتشر کردم که به دلیل دارا بودن استانداردهای جهانی، به خارج از مرزها نفوذ کرده و با اجراهای متفاوتی روبرو شد.»

کوروش یغمایی دارای دو برادر با نام های کامران و کامبیز است که در موقفت در عرصه موسیقی راک با او شریک بودند. همچنین او در سن ۲۰ سالگی ازدواج کرد که حاصل این ازدواج سه فرزند با نام های کاهو، کامیل و ساتگین هستند که هر سه قدم در راه پدر گذاشتند. کوروش شدیداً به خانواده خود وابسته است و جزو معدود هنرمندان قبل از انقلاب بود که زندگی خانوادگی خوش و خرم و سالمی داشت.

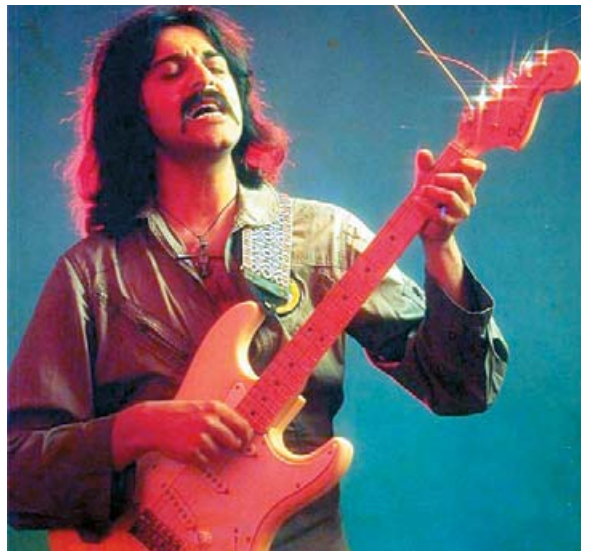
کوروش یغمایی از معدود نوازندگان و خوانندگان ایرانی است که پس از انقلاب ۱۳۵۷ از ایران خارج نشد. اگرچه پخش صدای او در ایران به مدت هفده سال ممنوع بود، اما او به فعالیت موسیقی در کشور ادامه داد. یکبار دیگر تأکید می کند که یغمایی بانی و بنیانگذار موسیقی سبک راک در ایران است. به همین دلیل به وی لقب پدر و سلطان راک ایران داده شده است. کوروش یغمایی موسیقی راک را همگام با بنیان این نوع موسیقی در جهان یعنی گروه های رولینگ استونز و بیتلز وارد ایران کرد و موسیقی راک ایرانی را بنیان نهاد. در این راه برادرانش کامران و کامبیز یغمایی نیز با وی همراه بودند. از سال ۱۳۵۸ به مدت ۱۷ سال پخش صدای کوروش ممنوع شد. او در این مدت ابتدا در زمینه داستان های کودکان (کتاب و نوار) و ارائه آلبوم دیار (ارکستراسیون آواهای محلی ایران برای ارکستر بزرگ بدون آواز) فعال بود و در ادامه با تدریس گیتار زندگی را می گذرانید. پس از هفده سال اولین آلبوم با آواز او با نام «سبب تیره ای» ارائه شد.

دو خاطره از کوروش یغمایی

کوروش یغمایی در یادداشتی با عنوان «سوختن، بیچاره شدم، عشقم مرا تنها گذاشت» در مجله نشانی که توسط محمد صالح علا منتشر می شد، حرف های جالبی زده است. بخشی از یادداشت او را در اینجا می خوانیم:

«... حدود ده سالم بود. در یک جشن دبیرستان هدف دبیرستانی نبودم. برادرم آنجا درس می خواند. یک جشنواره ای بود که سالانه اجرا می شد و خواننده نداشت. دبستان بودم. رقص برایشان خواندم. عکسش هم هست. از همان سن، خواندن را شروع کردم. ... سوئد که رفته بودم، مرا با نام جدیدی مثل اریک کلاپتون ایران، دیوید گیلهور ایران و... صدا می کردند.

می گفتم خیلی متشکرم که این القاب را به من می دهید، ولی کار من با کار این آقایان زمین تا آسمان فاصله دارد. من هیچ چیزی مثل تجهیزات و تبلیغات و آگهی و... ندارم. این هم زندگی و آثار کوروش یغمایی. در شماره آینده به سراغ ترانه خاطره انگیز دیگری خواهیم رفت.



در سه شماره گذشته در مورد چگونگی ساخته شدن و منتشر شدن ترانه «گل یخ» کوروش یغمایی مطالبی را در این پاورقی آوردیم، اما تماس های مکرری از سوی خوانندگان گرفته شد که خواستار دانستن مطالبی بیشتر درباره این خواننده موسیقی سبک راک و بنیانگذار این سبک هستند. آنچه که من در باره این خواننده محبوب نسل های جوان دهه ۵۰ و ۶۰ می دانم این است که کوروش یغمایی بانی و بنیانگذار موسیقی راک در ایران در سال ۱۳۲۵ در شاهرود و در خانواده ای کاملاً هنری متولد شد. خانواده وی در همان دوران کودکی برای پیشرفت هر چه بیشترش به تهران مهاجرت می کنند. او در شاهرود و در قبیله ای به دنیا آمد که بیش از ۱۰۰ سال به ادب و هنر در منطقه کویر مشهور بودند. از جمله بزرگان این قوم یغمای جندقی و حبیب یغمایی از شاعران بنام ایران زمین هستند. یغمای جندقی از غزلسرایان بنام سده اخیر است که در مطلع غزلی مشهور سروده است:

سینه ام معجم و عشق آتش و دل چون عود است
این نفس نیست که بر می کشم از دل دود است
دل ندانم ز خندنگ که به خون خفت ولی
این قدر هست که مژگان تو خون آلود است

او ده ساله بود که پدرش سنتوری را به او هدیه کرد و با اصرار خانواده، نوازندگی را با ساز سنتور آغاز کرد که نتیجه آن پیشرفت درخشان او پس از پنج سال، در عرصه موسیقی سنتی و نوازندگی سنتور بود.

در سن پانزده سالگی شروع به نواختن گیتار کرد که همواره ساز مورد علاقه اش

دلنوشته های آهان آهان دار

محبوب صالح علا



چشم دارم ولی نمی بینم...

محبوب! امروز چشم ها خوش نیست، برگردیم به فردا.

محبوب! هر بار چشمم به چشم شما می افتد، انگار از قیطی جسته ام. انگار نخستین باری است چشمی را می بینم. آن هم چه دیدنی! چه چشمانی! چشمانی تماشایی، چشمانی شنیدنی. شنیدن فریادهایی که همه چشم ها را از ترس می بندد.

تا امروز نمی دانستم چشم ها پا دارند. خودشان راه می افتند، می روند، می گردند و آخر ما را پیدا می کنند. چشم ها دست می دارند که تا دورها پلک اندازی می کنند. این چشم ها همیشه برهنه اند، اما همین که شما را می بینند، در زیباترین نگاه عالم پوشیده می شوند. نگاهتان دست چشم ها را می گیرد و شانه به شانه در پیاده روهای خلوت قدم می زنند. وقتی که می روید،

شما را تا دورها بدرقه می کنید. آبی پشت سرتان می پاشند و در نیمه راه ابری می شوند، می بارند بی قرار. با چشم های شما دیگر نگاه را نمی توان دزدید. با چشم هایم به

یخ بچ حرف می زنم. می گویم آرام بگیر، باز می گردد و دوباره هنگام دیدار فرامی رسد. نگاه شما چه لحن خوشایندی دارد.

محبوب! چشم دارم ولی نمی بینم. دوستی دارم، چشم ندارد. او راهنمای من است. دست مرا می گیرد و از خیابان می گذراند. زنده باد آنهایی که بی چشم می بینند و بی واژه سخن می گویند.

من چشم دارم، نمی بینم. ولی همین که چشم هایم را می بندم، شما را می بینم. چشم هایم خیره اند به شما. می بینم در امتداد آسمان دراز کشیده اید و ملحفه ای از مهتاب روی تان کشیده ام. شما را مه آلوده و تار می بینم. هاله ای دورتادور سر شماست، مثل شعاعی از مهتاب، شعاعی از ماه. دلم می لرزد هنگامی که چشم هایم را تنگ می کنم و شما را در هاله ای از نور می بینم.

این روزها بادهای سرد می وزند، چشم ها حوصله ندارند. شما مرا نگاه کنید، ای که چشم های تان خورشید. نگاهتان ترکیبی از همه نگاه هاست. حالتی از همه چشم ها، همه رنگ ها؛ سیاه، میخی، سبز، آبی. شما چشم های تان را نمی توانید پنهان کنید. کسی را نمی بیند، پس چنان که ستاره ها، ماه و خورشید، کهکشانشان راه شیری.

محبوب! امشب عازم شما شده ام. چنان دستپاچه بودم که دلم را جا گذاشته ام، بی دل آمده ام. خودم را ریخته ام در معبری که جای پای شما بود، بازگشتم.

عرب ها به قلب می گویند: «فؤاد». همه ترانه و آوازهای من فؤادی است. فؤادی دوستان دارم. ترانه های من شبیه کلمات مولانا مجنون چپ نویس است. مولانا مجنون چپ نویس همان کسی است که چشم دارد و خوابش نمی برد.

شب کنارم می نشیند. کنارم قدم می زند. شب از تاریکی می ترسد. چنان که من از دوری شما... شما که نیستید، برای انجام هر کاری دو دلم، جز دوست داشتن شما. شما از نیامدن خسته نمی شوید و من از انتظار کشیدن.

همین که از دلم رد شدید با صدای بلند گفتم: «دنیا سلام!» شب بر همه عاشقان مبارک. امشب همه گفت و گوها ترانه است که در هوشناسی عشق، آردیبهشت، ماه عاشق هاست. برای همین بی قراری در من دست به کار شده است.

محبوب! رازها را به غیر خودت نمی گوئی. چرا که زندگی موضوعی خصوصی است؛ مثل نفس کشیدن. من اغلب رازهایم را به خودم می گویم. امروز به خودم می گفتم: «ای کاش یک روز شما را ببینم و به شما بگویم، من آن دستی ام که همیشه به سوی شما دراز شده.» هر چیزی بهایی دارد و عشق بهای رازهای در دل مانده است. کاش می شد رازها را با ورقه ای تفلون پوشانیده و بسته بندی کرد.

ادامه دارد